

# بازی نور

بازی نور (برگزیده اشعار)  
بیژن جلالی (به انتخاب شاپور بنیاد)  
چاپ اول - ۱۳۶۹  
۲۱۶ ص - انتشارات نوید شیراز

بیژن جلالی، با بیان تصویری بسیار ساده و روانش، در متن شعرش جاریست. او را با گل و گیاه و ریشه پیوندیست که ذاتی می‌نماید. زمانی که آدم شعرش را می‌خواند، او را روایتگری، صادق می‌یابد، که به آرامی، در کنارش، زندگی را و مرگ را و عشق را زمزمه می‌کند. کلمات با او هرچه بخواهی مانوسند و همین انس است که در شعر آزاد او، در شعر کوتاه و آرام او، بار عاطفی سنگینی را تحمل می‌کنند و رازآمیز می‌شوند. وقتی شعرش را می‌خوانی، انگار وارد معبدی شده‌ای با هوای سنگین و عطرآلود عود و کندرها که ترا، از خود می‌برند و بخود می‌پیوندند. کلمات اشعارش، در پیوند با یکدیگر رازی می‌پذیرند و وسعتی می‌یابند که گاه هراس‌آلودند. شعر او خیال‌انگیز است و ترا با خود می‌برد، تا دورها، تا افق‌ها، تا بیکرانها و تا عمق خاک و ریشه و حیات واپسین و پوسیدگی. در شعر بیژن جلالی، زندگی همان طینتی را دارد که مرگ و عشق. در شعر او، شفافیت آب و آینه. و گل را می‌بینی. گوئی، زروقی از خزان و غروب را در برگی از خورشید پیچیده‌اند.

در آئینه‌ای / گام برمی‌دارم / چون در آبهای روشن / و بی‌پایان / و گوئیا خواب  
آفتاب / را می‌بینم (ص ۱۶۶)

تن تو چون خوشه‌ها / بر دستان من شکفت / تن تو چون گیاه / در دستهای من  
روئید / و خوشه کرد و روشن شد / بعد فسرده لرزید / و تاریک شد / اینک بیاد تو گل‌های  
غروب / خاموش و عطرآگین هستند (ص ۲۳)

برگهای سرخ چنار / درین غروب پائیزی / که ناگاه خورشید / از پس ابرها / به آنان  
سلام گفت / چون چراغ می درخشیدند / هیچ دست بشری / و هیچگاه / جهان را به این  
زیبائی / چراغانی / نخواهد کرد (ص ۲۸)

در شعر بیژن جلالی ، اندوهی متوج است . که گوئی بار قرون و اعصار درماندگی ها  
و رنجها با خود دارند . بوی این اندوه در سرتاسر اشعار او پیچیده است .

شعر بیژن جلالی ، در حالیکه در اوج لطافت است با جزئی لغزشی می تواند ، به اعماق  
نثر پرتاب شود ولی او با شگردی که در کار شعری خود بکار می گیرد و تکضربه های دلنشین  
و برطنین و بجائی که در تکنیک شعری خود ، مورد بهره برداری قرار می دهد ، شعرش را  
ویژگی می بخشد . چه در حالی که متن رو به آخر است ، کلمات شعری او ، بر جائی از  
خاطر و درون خواننده چنگک می افکنند او را نکان می دهند و با خود می برند و همین نکته  
است که شیوه او را از دسترس نثرپردازان بیمایه خارج می کند و تقلید از کار او را مشکل  
می سازد .

نور ماه ، روی رودخانه جاجرود / می خورد / آب بوق می زد / و من می بنداشتم / که  
رودخانه / پر از ماهیان طلائی است . ص ۱۲۷  
خورشید چون پرنده ای / بر پشته های آب / سوار می شد / و بر لبه موجها می نشست /  
و بالهای زرین خود را / در آنها می شست . ص ۱۸۰

بیژن جلالی ، به راز خاک و راز مرگ آشناست . آشنائی او تا بدان حد است که گوئی  
پیوسته مرگ را ، و هراس مرگ را تجربه می کند و در عین حال چشم به زندگی دارد و آن را  
نیز می ستاید .

آیا ممکن است که ما نیز / چون برگهای پائیزی / رقص کنان / به سوی خاک رویم / و در  
انبوه مردگان / در انتظار بهار دل انگیز / به آرامی و رضا / بیاسائیم ؟ ص ۲۱  
خاک را از من باز نگیرید / زیرا بی خاک / بی آسمان خواهم شد / و صدای پای خود  
را / نخواهم شنید / که به کدام خانه می روم / و به کجا خواهم رسید / ص ۱۶۸  
مرا دست بسته می برند / و بر چشمهای من نیز / دستمال سیاهی می بندند / ولی مرا  
خوب یاد می آید / که بر کدام راه روان هستم / در کدام خاک گام برمی دارم / و مرا  
به کدام مهمانی می برند / و مرا خوابگاه / در کدام خانه خواهد بود . ص ۴۶  
خاک همه ما را / از یکدیگر جدا خواهد کرد / پس از هم اکنون / چنان خود را /  
به دیدن در خاک / عادت دهیم / و گوشهای خود را / برای شنیدن در خاک حاضر  
کنیم / و قلبهای خود را / چون چشمهای کنیم / که در خاک خواهد پوشید . ص ۵۶  
اندوه فلسفی گذر حیات ، و حدیث بی پایان غم بشری که میراث آدم است و از ازل

تا ابد، در جان بشریت جاریست، گاه شعر بیژن جلالی را، رنگی تیره می‌زند، ولی هرگز از لطافت آن نمی‌کاهد. سهل است، بدان انسجامی دل‌انگیز و حتی رو‌یائی می‌بخشد.

اگر کوهی بودم / در تن خود می‌آسودم / و اگر رودی بودم / در زمزمه خود / خود را فراموش می‌کردم / با سکوت فراموشی / یکی می‌شدم / و اگر آتش بودم / در خود می‌سوختم / ولی افسوس که مرد / رفت‌های هستم / که چشمان غم‌انگیز خویش / بازنگهداشته است . ص ۶۷

برخورد او با واقعیت حیات، شورانگیز و غم‌انگیز است .  
برای خود / قصری ساختم / با نسیم / با دانه‌های برف / و با رنگ طلائی خورشید / برای خود / قصری ساختم / برای خراب شدن . ص ۱۷۵  
زندگی من / چون حباب صابونی است / که کودکی آن را / باد می‌کند / و حباب صابون بزرگ می‌شود / و به‌سوی بالا می‌رود / ولی آنگاه که ترکیب / از آن لکهای نیز / برجای نمی‌ماند . ص ۹۱

شعر بیژن جلالی، گاه با سهراب سپهری، گاه با فروغ و گاه با احمد شاملو هم‌مرز می‌شود ولی این هم‌مرزی خود تاکیدی است مستمر بر استقلال کلام و اندیشه و شیوه او در بیان و کشف خویشتن خویش .

عکس گلی بکشیم / با حروف / شاید گلی بشکند / حرفی از گل بزنیم / شاید گلی بیاید / ص ۲۱۳  
چه سعادتی است / وقتی که برف می‌بارد / دانستن اینکه / تن پرنده‌ها گرم است / ص ۱۲۸

رود شبها نمی‌خوابد / همچنان بیدار است / و همچنان زمزمه می‌کند / ص ۱۳۲  
درد تنهائی نیز گاه در شعر بیژن جلالی خود را می‌نمایند و چه غم‌انگیز و دردافروز رودرروی جهان / فریاد کشیدم / و فریاد من / به‌سوی تو بازگشت / و من فریاد خود را / هزاران بار / شنیدم که تا دوردستها / رفت / و خاموش شد ص ۶۹  
انتهای دنیا / اینجاست / و این راه به‌جائی نمی‌رسد / و این خاک / به‌خاک دیگری نمی‌پیوندد / و این آسمان / با تمام آسمانها / بیگانه است / انتهای دنیا / اینجاست / زیرا دل من را / در کنار جویبارها / و در دامن کوهپایش / بخاک سپرده‌اند . ص ۶۲  
شعر بیژن جلالی، زلالی است که از جان او جاری می‌شود . مترنم و آرام و گوارا . برگها می‌گویند / باد می‌گوید / خاک می‌گوید / روشنائی می‌گوید / اینها چه می‌گویند / می‌گویند بگو / بگو . ص ۱۵

کلمات از راه می‌رسند / سلام می‌کنند / و پهلوی هم می‌نشینند / شعری پدیدار می‌شود / من آنرا می‌خوانم / و من آنرا می‌نویسم ص ۱۵۵

کاش درختی می شدم / یکه و تنها در کشوری دور دست / که از کنار من / نه مردی  
می گذشت / و نه در سایه من زنی می خفت / فقط بر شاخه های من / مرغی چند  
می نشستند / و آواز می خواندند / و از سنگینی آنها / شاخه های من خم می شد / و از  
رفتن آنها / برگهای من می لرزید . ص ۱۰۰

شاپور بنیاد که اشعار این مجموعه را برگزیده ذوقی درخور به کار گرفته که ستودنی  
است انهایه گزینش عناوینی چون "کوششی است برای نامیدن خداوند" یا "کوششی  
است برای نامیدن غم" نه ضرورتی داشته و نه لطافتی ، سهل است ، از بار تاثیر القائی  
اشعار را می کاهد . ای کاش به عناوینی چون "نگاه که جهان را در آینه دل خود می نگریم"  
و یا "نگاه که جهان چون گلی در دل ما می شکند ، اکتفا شده بود . دیگر آنکه شاپور بنیاد ،  
می باید اشعار بیشتری را از چهار کتاب بیژن جلالی برمی گزید تا خواننده بهتر با جهت  
و بعد فکری سراینده آشنا می شد و شیوه تفکر او را ، بهتر درمی یافت که به عنوان مثال  
یکی دو نمونه از کتاب دل ما و جهان را می آورم و درمی گذرم امید که در چاپهای بعد  
این نقیصه که از ارزش کار ممکن است کاسته باشد ، رفع شود .

خورشید را نیز / از جهان برگزید / تا ما را از دست های خود / که از خزیدن در  
تاریکی / خون آلود شده اند / شرم نیاید / و چهره های پریده رنگ / و چشمهای هراسان  
/ یکدیگر را نبینیم ص ۲۱ (کتاب دل ما و جهان)  
آب جوئی که آنروز / روان بود / همچنان در مقابل چشمهایم / می گذرد / و شرش  
آن را / می شنوم / ولی اگر آب آن جوی / در مزرعه ها / پایان می یافت / این جوی که  
در مقابل من / روان است / به کجا می انجامید / و کدام مزرعه را / سیراب می کند /  
ص ۸۳ همان کتاب

دیگر آنکه انتشارات نوید شیراز که در یکی دو سال اخیر ، خوش درخشیده است ، در  
گزینش و چاپ این اثر ماجور باد

با شعری از بیژن جلالی ، در همین کتاب ، که هرگاه می خوانم ، فروتنی و آرامش و  
آزادگی او را به خاطر می آورم ، و نیز هویت شعرش را ، سخن کوتاه می کنم .  
آب / از خود شکلی ندارد / رنگی ندارد / و از زبان سنگهای ته جوی / آواز می خواند /  
و به راه خاک / می رود / آب چه افتاده است / چه زیباست .

شیراز ۶۹/۳/۲۲

